

شارل بتلهیم Bettelheim

## مسئله کم‌رشدی

اصطلاح کشورهای کم‌رشد ( sousdeveloppes ) ، یا کشورهای در حال رشد، گرچه اصطلاحی است تازه اما واقعیتی است قدیمی . این اصطلاح از روز پایان جنگ جهانی دوم از بطن محافل بین‌المللی زاییده شد یا از نوظاهر گردید . نکته قابل ملاحظه اینست که این اصطلاح با سرعت بسیار زیاد منتشر شد و رواج یافت . امروز در مباحثات جاری و روزنامه‌ها این اصطلاح زیاد و آسان به کار برده می‌شود . بی‌شک زبانه‌زد خاص و عام شدن این اصطلاح از آن زمان به بعد ، به این معنی است که این اصطلاح طرح‌کننده یا نشان‌دهنده وجود مسئله‌ای است که برای چنان کشورهای در نیمه دوم قرن حاضر حادث‌ترین مسائل است .

حقیقت امر اینست که فقیرترین ملل جهان، که در عین حال بزرگترین و محرومترین بخش بشریت هستند ، در سالیان اخیر از سرنوشت خویش آگاه شده‌اند . بخش محروم بشریت، یعنی فقیرترین و کثیرترین توده ملل ، با تصمیم قاطع و روزافزون می‌خواهد به بالاترین سطح زندگی برسد و مصمم است که از مزایا و مواهب فرهنگ و تمدن استفاده کند و از امکاناتی که علوم و فنون معاصر برای بهزیستی و برخوردار بودن از مزایای بهداشت و رفاه به وجود آورده ، استفاده کند . به نظر می‌آید که نامگذاری مسائل و مشکلات ملل محروم زیر عنوان « کشورهای کم‌رشد » یا « درحال رشد » یا « رشد یابنده » صحیح نیست . این نامگذاریهای غلط به جای یافتن اصطلاح علمی صحیح و دقیق ، دانسته یا ندانسته به آن علت است که بعضی از ایدئولوگ‌ها خواسته‌اند موضوع را در ابهام نگاهدارند و افکار را فریب دهند و منحرف سازند .

اصطلاح « کشورهای درحال رشد » و یا اصطلاحات معادل آن اندیشه‌هایی را طرح می‌کند که از لحاظ علمی غلط هستند . این اصطلاح به‌شوننده چنین الغاء می‌کند که گویا کشورهای مورد بحث به سادگی نسبت به « کشورهای پیشرفته » فقط در حالت « عقب ماندگی » قرار دارند . مشاهده و مطالعه کشورهای مختلف تنها از دیدگاه درجه ترقی اجتماعی و اقتصادی دیدی است سطحی . اهمیت و کلیت دادن به این مفهوم و دید یعنی قراردادن ملاحظات آماری مربوط به بالا یا پایین رفتن سطح زندگی بجای توضیح تاریخی و تحلیل علمی موضوع . برای

توضیح تاریخی و تحلیل علمی اختلاف بیان دو نوع از کشورها، که به «کم‌رشد» و «رشد یافته» و یا به «در حال پیشرفت» و «پیشرفته» موسوم شده‌اند، نمی‌توان از مناسبات مسلط بودن و زیر تسلط بودن و مناسبات اقتصادی تابع و متبوع، که اکنون نیز میان آنها وجود دارد، چشم‌پوشی کرد. به نظر می‌رسد که نامگذاری علمی صحیح این باشد که بجای اصطلاح «کشورهای کم‌رشد» اصطلاحهای دقیقتر و صحیحتر «کشورهای تابع» یا «وابسته» (dependent)، «زیرتسلط»، و «دارای اقتصاد تغییر شکل یافته» قرارداد شود. در بخش دوم این مطالعه به تفصیل دربارهٔ این اصطلاح بحث خواهد شد. در قسمت اول این مطالعه لازم است که دربارهٔ اصطلاح «کشورهای کم‌رشد» بحثی انتقادی شود و همچنین دربارهٔ تفسیر و تشریحی که اقتصاد دانان کشورهای صنعتی پیشرفته اروپا می‌کنند از مسئله‌ای که خود «کم‌رشدی» می‌نامند.

### نظریهٔ اقتصاددانان کشورهای صنعتی پیشرفته

#### دربارهٔ مسئلهٔ «کم‌رشدی» و انتقادی بر آن

به کار بردن اصطلاح «کشورهای کم‌رشد» بدون تحلیل و انتقاد ایجاد ابهام و اشکال می‌کند. یعنی آشکارا و ضمنی این اندیشهٔ غلط را به وجود می‌آورد که گویا کشورهای نامبرده نسبت به کشورهای «پیشرفته» فقط و فقط در مرحلهٔ عقب مانده‌ای از درجه تکامل اقتصادی قرار دارند و لاغیر. بطور کلی، این اندیشه با واقعیات سرسخت و چشمگیر وفق نمی‌دهد.

این نظر از اینرو غلط است که کشورهای موسوم به «کم‌رشد» امروزی موقعیتی کاملاً متفاوت دارند با کشورهایی که در قرون گذشته «کم‌رشد» بودند و امروز پیشرفته‌اند. به عبارت دیگر، وضع کشورهایی که در پنجاه یا صد یا دو صد سال پیش عقب مانده یا کم‌رشد بودند در همان زمانها نیز با اوضاع و احوال کشورهای موسوم به «کم‌رشد» امروز فرق اساسی و اصولی داشته است. حتی اگر معلوم شود که درآمد متوسط سالانهٔ کم‌رشدی‌های آن روز از لحاظ کمی کمتر از درآمد متوسط «کم‌رشد»‌های امروزی بوده است، معذک آنکه اختلاف کیفی شدیدی میان این دو نوع کشورهای در حال رشد یا کم‌رشد وجود دارد.

خصیلت‌های اساسی اقتصاد کشورهای امروزی که در قرن نوزده و پیش از آن کم‌رشد بودند و امروز پیشرفته شده‌اند، حتی در آن زمان با خصیلت‌های اساسی اقتصاد کشورهای «کم‌رشد» امروزی فرق اساسی داشت و آن این بود که اقتصاد کشورهای کم‌رشد قرون گذشته مستقل بود و مانند کشورهای کم‌رشد امروز به صنایع بزرگ بیگانه وابسته نبود. تولید صنعتی کشورهای «کم‌رشد» امروز هماهنگ نیست، به این معنی که بعضی از رشته‌های اقتصاد که مورد توجه و بهره‌برداری صنایع پیشرفته بیگانه‌اند ترقی مصنوعی بدون تناسب کرده و در پیکرهٔ اقتصاد محلی به منزلهٔ زایده‌ای هستند و تابعی از بازار بیگانه و زیر نفوذ کامل سرمایه‌های بیگانه. کشورهای کم‌رشد قرون گذشته این خصیلتها را نداشتند و این خود اختلاف کمی و کیفی بزرگی ایجاد می‌کند که نتایج مهمی دارد و استنتاجهای مهمی را برای راه و رسم

رشد اقتصادی کشورهای موسوم به «کم رشد» امروز پیش می‌آورد که با راه و رسم کشورهای کم رشد گذشته متفاوت است. رکود و یا رونق اقتصاد کشورهای کم رشد گذشته، برخلاف اینها، بستگی به تغییرات بازار جهانی نداشت و آنان مانند اینان اقتصادشان به یک ساده اولیه و یا محصولات کشاورزی وابسته نبود. اقتصاد کشورهای کم رشد قرون گذشته با سنگین پرداخت وام به خارج را به دوش نمی کشید (سود سرمایه‌ها، سود سهام بیگانه، و سایر عوارضی که به سرمایه‌های بیگانه پرداخت می‌شود). در آن زمان صنعت نوزاد آنها با رقابت صنایع عظیم و نیرومند بیگانه، که از مدت‌ها پیش پایه‌گذاری و استوار باشد، روبرو نبود، و قدرت سرمایه‌های مالی بیگانه ثروتهای طبیعی آنان را زیر تسلط کامل خود نداشت. سیستم‌های اقتصادی و صنعتی آن زمان آنان برای افزایش تولید خود وابستگی کامل به تجهیزاتی نداشت که ناچار می‌بایست از خارج وارد شود، بلکه برعکس، تمام رشته‌های اقتصاد آن روز آنان بطور هماهنگ و جامع رشد یافته و به یک مرکز خودی متوجه بود.

این یادآورهای مختصر نشان می‌دهد که تنها متوسل شدن به مفهوم «عقب ماندگی» برای تعیین و معرفی کردن خصیصه‌های اقتصادی کشورهایی که امروزه «کم رشد» لقب یافته‌اند تا چه اندازه ناکافی و خطاست. این عقب ماندگی تنها به این مناسبت نیست که اقتصاد کشور های موسوم به «کم رشد» نسبت به کشورهای صنعتی فقط در مرحله پایتتری از ترقی و تکامل قرار دارد. در حقیقت کشورهای موسوم به «کم رشد» نیز تقریباً همزمان با آغاز رشد کشورهای پیشرفته امروز آغاز به رشد کردند، اما نه در یک جهت و طریق. آنچه که اصطلاح «کم رشدی» را زیر پرده‌ای می‌پوشاند از همین جا ناشی می‌شود. البته ممکن است در جهان امروز نیز بطور استثنایی کشورهایی در گوشه و کنار دور افتاده جهان وجود داشته باشند - مانند یمن یانپال یا بعضی نواحی سجزا و منزوی از تمدن - که عملاً عقب مانده باشند، اما اقتصادشان دست نخورده باشد و بشود به آنها عنوان کشور کم رشد داد و کم و بیش به کشورهای شباهست داشته باشند که صد سال یا دویست و سیصد سال پیش کم رشد بودند. اما این کشورها با تمام کشورهای موسوم به «کم رشد» خصیصه‌های مشترک نزدیک ندارند.

واضح است که این بحثی در لغات و اصطلاحات نیست. مسئله اینست که اقتصاد - دانان بورژوا و یا دیگرانی که از سر ناآگاهی و بدون تحلیل و انتقاد اصطلاح «کشورهای کم رشد» را به کار می‌برند، عموماً تسلیم نوعی تحلیل و نشان دادن راه حل برای مشکلات و مسائل این کشورها می‌شوند که راه حلهای صحیح و تحلیل منطقی نیستند و همه اینها ناشی از قبول این نامگذاری غلط است. نتایجی که این اقتصاددانان از تحلیل خود می‌گیرند و آن را بر پایه مفهوم غلط «کم رشدی» ادعایی بنامی کنند با ریشه عمیق مشکلاتی که کشورهای وابسته دارند، سازگار نیست. اینک شمه‌ای از این استنتاجها و تحلیلهای غلط:

به نظراین اقتصاددانان خصیصه اصلی «کم رشدی» کمی درآمد سرانه است، یعنی

درآمدی که به طور متوسط به هر فرد از سکنه کشور تعلق می‌گیرد. این اقتصاددانان می‌گویند که چون درآمد سرانه کم است، طبعاً حجم سرمایه‌گذاریهای جدید نیز کم خواهد بود. و به نظر آنان نه تنها ارزش مطلق این سرمایه‌گذاریها بلکه حجم نسبی آن نیز کم است. به عبارت دیگر، می‌گویند، در این کشورها نسبت سرمایه‌گذاری جدید به درآمد ملی کم است. از سوی دیگر، چون حجم سرمایه‌گذاری به نوبه خود عامل تعیین‌کننده و قاطع افزایش درآمد ملی است، بنابراین، به ادعای آنان، کندی رشد یا رکود درآمد ملی از اینجا سرچشمه می‌گیرد. به گفته این اقتصاددانان، شکاف روزافزون میان درآمد ملی کشورهای موسوم به «کم رشد» و کشورهای صنعتی از آنجا ناشی می‌شود که حجم سرمایه‌گذاری و به دنبال آن حجم درآمد ملی در کشورهای «کم رشد» پایین است. این همانست که اقتصاددانان کشورهای سرمایه‌داری آن را دور غلط «کم رشدی» نامیده‌اند. پیش از نشان دادن استنتاجهای غلطی که می‌شود به نکته زیر، که امروز برای همه روشن است، توجه کنیم: سطح افزایش جمعیت در کشورهای موسوم به کم رشد به سطح افزایش درآمد ملی شان بسیار نزدیک است، به همین مناسبت درآمد ملی سرانه این کشورها یا در حال رکود است یا عقب رفتن.

#### استنتاجهای غلط از مقدمات غلط

یکم: کشورهای موسوم به «کم رشد» از این سؤقه‌پیت خاص و یا از این بن‌بست فقط به این ترتیب می‌توانند رها شوند که به سرمایه‌گذاری خارجی متوسل شوند، زیرا به گفته آنان فاصله و شکافی که میان درآمدهای ملی کشورهای مختلف جهان وجود دارد فقط با سرمایه‌های بیگانه پر خواهد شد و در صورتیکه سرمایه‌های آنان به داد نرسد، این شکاف نه تنها کمتر نخواهد شد که بیشتر نیز خواهد شد.

دوم: در داخل کشورهای «کم رشد» باید نابرابری درآمدها را افزایش داد و تشویق کرد، زیرا تنها از درآمدهای خصوصی بالاتر است که می‌توان پس‌اندازهای لازم برای آسان کردن افزایش حجم سرمایه‌گذاری را برداشت کرد، و این افزایش به نوبه خود موجب افزایش درآمد ملی می‌شود.

سوم: طبقات اجتماعی سنتی کشورهای «کم رشد» که نسلاً وجود داشته‌اند خود پس‌انداز و سرمایه‌گذاری ندارند، بنابراین باید پیدایش طبقه اقدام‌کننده سرمایه‌دار (entrepreneur) را تشویق و تسهیل کرد. این طبقه است که اقتصاد را شتابان پیش می‌برد، بخصوص اگر دولت تسهیلات لازم را برای آنان فراهم کند. این تسهیلات هم باید از راه تجدید نظر در سیستم مالیات‌بندی و هم کمک‌سادی باشد. به نظر این اقتصاددانان، مالیات بر درآمد و دیگر عوارض مربوط به سرمایه‌داران باید بسیار نازل باشد و دولت باید با ساختن جاده‌ها و راه آهن و تهیه مواد سوختی و الکتریسته و تسهیل آموزش و پرورش به آنان کمک کند.

چنین است نظریه و استدلال اقتصاددانانی که مفهوم «کم رشدی» را بدون انتقاد و تحلیل علمی می‌پذیرند. نظریه و استدلال آنان در طرح کلی‌اش همانست که در بالا بیان گردید. بعضی از آنان پایه‌ای ملاحظات تکمیلی به آن اضافه می‌کنند که به تئوری آنان ظاهر و اقعینانه‌تر بدهد، اما جوهر و اساس استدلال آنان همانست که به طور خلاصه بیان شد. چنان در کمی از اصطلاح «کم رشدی» ناگزیر چنین استنتاجهایی را نیز به باری آورد. این موضوع صحیح است که اگر فرق کشورهای موسوم به «کم رشد» با کشورهای پیشرفته امروز تنها و تنها این بود که اولیهانسبت به دوبره‌اعقب مانده اند، در این صورت لازم می‌آید و یا دست کم یکی از راههای منطقی این بود که این کشورها همان راهی را بپیمایند که کشورهای صنعتی امروز در زمان کم رشد بودن پیموده‌اند، و بنابراین طرز تفکر می‌شد به کشورهای عقب مانده امروز توجه کرد و آنها را وادار کرد که همان راه پیشینیان را با سرعت بیشتری بپیمایند. اگر چنین بود راه حل پیشنهادی بالا صحیح بود و می‌بایست سرمایه‌های خصوصی و عمومی بیگانه را به این کشورها سرازیر کرد.

اقتصاددانانی که در مقام انتقاد از آنان هستیم گاهی پیشنهادات ظاهرالصلاح دیگری نیز می‌کنند. مثلاً، از جمله به کشورهای موسوم به «در حال رشد» توصیه می‌کنند که برای متنوع ساختن اقتصاد ملی تلاش کنند و تنها به یک یا دو محصول اکتفا ننمایند. البته این نوع توصیه‌ها پیشنهادهای صحیح و سالمی هستند، اما جنبه فرعی و ثانوی دارند و اساس و پایه همان تحلیل و توصیه‌های غلط کلی است که در بالا اشاره شد. حتی بعضی از توصیه‌های فرعی و مثبت آن اقتصاددانان نیز خدشه دارست. مثلاً، ایثار نوعی صنعتی شدن را به کشورهای موسوم به «کم رشد» توصیه می‌کنند، اما محتوی مشخص این پیشنهاد به ظاهر مثبت از این لحاظ خدشه دارست که فوراً اضافه می‌کنند که باید برای صنایع سبک، که سواد مصرفی داخلی را تهیه می‌کنند، تقدم قایل شد. این توصیه را با این بهانه عرضه می‌کنند که اینگونه صنایع مصرفی سبک به سرمایه کم و کارگران و واحدهای تولیدی کوچکتر نیاز دارند تا صنعت سنگین. در پشت سر این توصیه‌ها دلیلی ذکر می‌شود که کاذب و غلط بودن آن باز هم مانند تمام دلایل دیگر به همان اشتباه برداشت از مفهوم «کم رشدی» مربوط می‌شود. گفته می‌شود که پیشرفت کشورهای صنعتی امروز در قرون گذشته با استقرار صنعت سبک آغاز شد، بنابراین، کشورهای عقب مانده امروز نیز باید پای خود را جای پای آنها بگذارند. ذیلاً غلط بودن این طرز تفکر را با تحلیل علمی نشان می‌دهیم. اگر یافتن راه‌حلهای از مفهوم مبهم و ساختگی «کم رشدی» آغاز شود، تحلیل و سیاستی که برای پایه قرار گیرد از بی بردن به راه حل صحیح مسائل و مشکلات عاجز خواهد ماند. لازم است که بجای این تحلیل مبهم و غلط تحلیل واقعینانه‌ای را گذارد، یعنی باید چنان تحلیلی را پذیرفت که موقعیت خاص اینگونه کشورها را از شرایطی که در آن قرار دارند، جدا نکند، بلکه آن کشورها را در محیطی قرار دهد که واقعات آن قرار دارند، یعنی در تار و پود شبکه تابعیت و وابستگی به صنایع بزرگ و سرمایه‌های کشورهای پیشرفته و بازار

جهانی- همان وابستگی که بایدخواه ناخواه از آن رهاشد تا سطح زندگی توده این ملتها به طور مؤثر و کافی بالا رود.

## واقعیت و وابستگی و استثمار شدن اقتصاد کشورهای «کم رشد»

### الف. تابعیت

یکی از واقعیت‌های کشورهای موسوم به «کم رشد» تابعیت یا وابستگی اقتصادی و غیر اقتصادی آنهاست. این تابعیت در عمل در دو سطح عمده ظاهر می‌شود: سیاسی و اقتصادی.

یکم. تابعیت سیاسی: تابعیت یا وابستگی مطلق سیاسی عبارت است از تابعیت استعماری اکثریت نزدیک به تمام کشورهای موسوم به «کم رشد»، که در آسیا یا آمریکا و یا آفریقا قرار دارند، و مدتها مستعمره بوده‌اند و یا بعضی هنوزم هستند. صحیح است که در مواردی این کشورها به این مناسبت مستعمره شدند که از لحاظ اقتصادی نسبت به دیگران عقب‌مانده تر بودند، اما این موضوع کلیت ندارد و همواره صحیح نبوده است. مثلاً، سطح نیروهای مولد هند در قرن هفده و آغاز قرن هجده واقعاً کمتر از سطح تکامل نیروهای مولد انگلستان در آن زمان نبود. آنچه در مورد تابعیت سیاسی مهم است اینست که اینگونه تابعیت نیرومندترین وسیله استثمار شدید کشور زیر تسلط به وسیله کشور مسلط است. سرچشمه این تابعیت ویران ساختن قسمتی از نیروهای مولد سابق و یا تغییر شکل دادن و یا از شکل انداختن اقتصاد موجود محلی بود. در حقیقت این کشورها به این وسایل بود که تحت الشعاع منافع و سودجویی طبقات حاکم کشورهای استعمارگر قرار گرفتند. با اینهمه، در مواردی ممکن است که تابعیت یا وابستگی سیاسی به اندازه تابعیت سیاسی مطلق چشمگیر و بارز نباشد. نمونه‌های این تابعیت سیاسی ناسرئی و یا کمتر سرئی متعدد است و بخصوص در کشورهای آمریکای لاتین سابقه‌ای قدیم دارد. زیرا از قریب معلوم کشورهای آمریکای لاتین از تابعیت استعماری اروپا رها نشدند جز برای اینکه در زیر قید تابعیت نیمه استعماری ایالات متحده درآیند. این شکل از تابعیت سیاسی بر مناسبات نزدیک تابعیت اقتصادی استوار است و بابه فساد و انحطاط بخشی از کارسندان سیاسی کشور تابع مربوط است. از مختصات کشورهایی که در زیر قید چنین تابعیت یا وابستگی سیاسی قرار دارند بی‌ثباتی سیاسی و یا وجود رژیمهای دیکتاتوری و یا تناوب دیکتاتوری و بی‌ثباتی سیاسی است. کشورهای که از قید این نوع تابعیت سیاسی مستقیم رها شده‌اند اکنون مایلند که نوع تابعیت عملیشان را «استعمارنو» (نئوکولونیالیسم) بنامند.

در حقیقت وجود مناسبات نیمه استعماری و یا استعمار نوست که به صنایع بزرگ غربی و طبقات مسلط آنها اجازه می‌دهد که نیروهای مولد کشورهای تابع را زیر فرمان منافع خاص خود درآورند. گروههای حاکم محلی این کشورهای تابع شاید در حال حاضر همکاری خود را با اربابان صنایع بزرگ غرب گرانتر از گذشته می‌فروشند. در عین حال کوشش برای حفظ اساس تابعیت سیاسی مطلق قدیم برای قدرتهای استعمارگر بی‌شک گرانتر از شکل کنونی تمام می‌شود، زیرا

توده ملل امروز دیگر حاضر نیستند، مانند قرون گذشته زیر قید و بند زندگی کنند و امروز زیر بار آن شکل از تابعیت سیاسی نمی روند. نوع تابعیت یا وابستگی سیاسی هر چه باشد، درک این موضوع آسان است که نمونه رشد اقتصادی کشورها تحت الشعاع منافی است که مراکز آن در خارج از کشور است. البته لازمه این اوضاع و احوال این نیست که رشد این کشورها بکلی متوقف شود و حتی نیروهای مولد آنها به طور کلی فلج شود یا عقب رود. اما این اوضاع و احوال موجب می شود که رشد اقتصادی از نوع خاصی باشد و منجر به آن شود که بعضی از بخشهای اقتصاد به سود صنایع مسلط بیگانه رشد فوق العاده کنند و بخشهای دیگر دچار رکود و حتی عقب رفتن باشند. تابعیت نوع دوم، یعنی تابعیت اقتصادی، ناچار چنین نمونه رشد اقتصادی مفید برای صنایع خارجی و مضر برای اقتصاد ملی را به وجود می آورد. تابعیت اقتصادی از خصیصه های اساسی و مشخص کننده کشورهای موسوم به «کم رشد» است.

دوم. تابعیت اقتصادی: تابعیت یا وابستگی اقتصادی کشوری نسبت به کشور دیگر در اغلب موارد ثمره تابعیت سیاسی گذشته آنست. روابط و وابستگیهای سیاسی هر چند کهنه باشند در عمل تار و پودهایی را به وجود آورده اند که روابط و وابستگیهای اقتصادی را پس از استقلال سیاسی نیز حفظ می کنند. آزمایشهای دوران معاصر نشان داده است که لازمه تابعیت اقتصادی از یک کشور صنعتی بزرگ همواره این نیست که در گذشته لزوماً اولی تابع سیاسی دومی بوده باشد. مثلاً، موضوع درباره کشورهای آمریکای لاتین از این قرار است که این کشورها به علت ضعف اقتصادی بسیار زیادی که در موقع آزادی از قید استعمار سیاسی کشورهای غربی اروپا داشتند، از لحاظ اقتصادی عملاً تابعی از ایالات متحده شمالی شدند. بنابراین، به علت ضعف اقتصادی که از دوران استعمار گذشته به ارث برده بودند، ناچار از لحاظ اقتصادی زیر تبعیت یک کشور صنعتی تازه بزرگ قرار گرفتند. تابعیت اقتصادی می تواند اشکال مختلف به خود بگیرد.

شکل اول این نوع تابعیت عبارت است از وابستگی بازرگانی، و آن به این ترتیب است که بازرگانی خارجی کشور تابع تقریباً وابسته به صادراتی است که ناچار به یک یا چند کشور محدود می کند. نه تنها عدّه کشورهایی که صادرات را می پذیرند محدود است، بلکه اقلام صادرات نیز محدود و اغلب منحصر به فرد است. بدتر از همه اینکه این ماده و یا مواد اغلب به شکل خام و یا تقریباً خام و به قیمت نازل صادر می شود. نمونه این نوع تابعیت کشورهایی هستند که تنها در صدور قهوه، شکر، پنبه، چای، سوز، کف، قلع، مس، و بوکسیت تخصص پیدا کرده اند. در اغلب موارد یک یا دو ماده خام از مواد مذکور حدود ۷ تا ۸ درصد صادرات کل آنها را تشکیل می دهد. پرواضح است که حرکت اقتصادی چنین کشوری اصولاً زیر تسلط عوامل خارج از کشور قرار خواهد داشت. در حقیقت این عوامل و شرکتهای خارجی هستند که بنیاد و دامنه تولید این کشورها و ساختمان و وسعت سرمایه گذاری آنها را تعیین می کنند.

زندگی اقتصادی کشورهایی که تابعیت بازرگانی دارند معمولاً به دو بخش تقسیم می‌شود، ازسویی بخش مربوط به بازار خارجی، که عموماً از جنبه فنی مدرن است، و بخشی است که مناسبات تولید سرمایه‌داری در آن کمال و توسعه یافته و به میزان زیاد به سرمایه بیسگانه تعلق دارد؛ ازسوی دیگر بخشی که نیازمندیهای داخلی را برطرف می‌نماید. این بخش قسمت دوم اقتصاد کشور است که فاقد تجهیزات است و یا تجهیزات کم دارد و قادر به رشد یافتن نیست و یا برای آن توانایی کمی دارد. در این بخش عموماً مناسبات دوران پیش از سرمایه‌داری تسلط دارد.

تابعیت بازرگانی ممکن است نتیجه دو سیر تکامل تاریخی مختلف باشد که آن دو نیز به نوبه خود با دو مرحله ارزش سرمایه‌داری جهانی مرتبط هستند. تابعیت بازرگانی ممکن است میراث مستقیم دوران تابعیت گذشته باشد. همانطور که دیدیم، پس از استقلال سیاسی این تابعیت، که در دوران استعمار استقرار یافته بود، باقی می‌ماند. بقای این مناسبات به سبب دو فشار مضاعف است. ازسویی منافع کشور استعماری قدیم، و ازسوی دیگر، منافع طبقات حاکم کشور سابقاً مستعمره. تابعیت اقتصادی ممکن است سرچشمه دیگری نیز داشته باشد، یعنی ممکن است ناشی از وابستگی مالی باشد. بدین ترتیب که سرمایه‌هایی که از یک کشور صنعتی بزرگ می‌آیند در اقتصاد این کشور نفوذ کرده و آن را زیر تسلط خود در آورده باشند. در این صورت سرمایه‌ها رشته‌ای از اقتصاد را ترجیح خواهند داد که منافع بیشتری برای سرمایه بیگانه داشته باشد. مثال نمونه برای این نوع رشد اقتصادی، صنعت استخراج معادن است که به دست سرمایه‌های بزرگ خارجی در کشورهای عقب مانده پدید آمده است. این کشورهای عقب مانده مواد استخراج شده را به شکل خام و یا تقریباً خام به کشور مادر سرمایه‌های صادر شده می‌فرستند و در آنجا این مواد تبدیل به کالای ساخته شده می‌شود. در نتیجه، این قدرت مالی با تمام نیروی مالی و اقتصادی و حتی سیاسی خود مانع از این خواهد شد که برنامه‌های رشد اقتصادی ملی صنایعی را به وجود آورند که مواد خام را به کالای ساخته شده تبدیل کنند و کارخانه‌های کشور صنعتی را از مواد خام ارزان قیمت محروم سازند. به همین مناسبت و بر حسب ضرورت اقتصاد سودآور سرمایه‌داری، قدرتهای بزرگ صنعتی و مالی موانعی در برابر رشد صنایع محلی ایجاد می‌کنند و می‌خواهند آنها را همواره تابعی از خود نگاهدارند. در این حالت مسئله اساسی تابعیت مالی است و تابعیت بازرگانی نتیجه ثانوی آنست. به سبب توسعه سرمایه مالی (بانکهایی که برای صنایع وام می‌دهند) و بسط و توسعه امپریالیسم به معنی علمی کلمه ( صدور سرمایه به کشورهای عقب مانده) این نوع تابعیت دامنه دارتر گردیده است.

می‌توان خاطر نشان ساخت که وابستگی اقتصادی یک کشور نه تنها به این منتهی می‌شود که بعضی از شعب تولید به طور مصنوعی و به سود بیگانه ترقی فوق العاده کنند، بلکه در عین حال موجب می‌شود که بعضی از شهرهای بندری مصنوعاً و مستقل از قبیه کشور فوق العاده ترقی کنند. در حالی که داخل کشور همچنان عقب مانده و فاقد وسایل حمل و نقل می‌ماند مگر تاحدی



ودرمواردی که برای حمل محصولات ضروری برای بازار خارجی به بنادر لازم باشد. به این ترتیب، تولید یک محصول منحصر به فرد کشاورزی، تولید یک قلم ماده اولیه، ترقی فوق العاده بنا در خاص، ساختمان یا بنیاد سرمایه گذاری، ساخته شدن راه های حمل و نقل به سود بازرگانی خارجی همه و همه ترجمان تحت الشعاع قرار گرفتن کشورهای تابع در برابر نیازمندیهای سرمایه های خارجی است. چنین است وجهی از جوجه مختلف و اساسی کشورهای ملقب به «کم رشد». اما مطالعه این اوضاع نشان می دهد که این نوع کشورها گویا بیشتر از خصیلت «کم رشد» خصیلت غالب دیگری نیز دارند، یعنی خصیلت وابستگی که مهمترین خصیلت آنهاست و بدون غلبه بر این تابعیت یا وابستگی نمی توانند چنانکه باید ازین بست عقب ماندگی خارج شوند و رشد اصیل پیدا کنند.

### ب. بهره گیری

در چار چوب مناسبات دوران استعماری دیدیم که کشورهای عقب مانده در تابعیت وزیرتسلط یک یا چند قدرت صنعتی بزرگ باقی می ماندند و تابعیت بازرگانی و مالی آنها به هر قیمت حفظ می شود، این تابعیت فی حد ذاته هدفی برای خود نیست. هدف اینست که اینگونه تابعیتها برای سرمایه های انحصار کننده حداکثر سود را بیاورند. به عبارت دیگر، هدف اینست که حداکثر بهره گیری و استثمار از کشورهای وابسته به سود سرمایه های مالی که از کشورهای صنعتی صادر شده، به دست آید. ریشه های عمیق موقعیت واقعی کشورهای موسوم به «کم رشد» را از اینجا به خوبی می توان دید و درک کرد. موقعیت خاص این کشورها در درجه اول و تنها «کم رشد» بودن نیست. موقعیت خاص این کشورها، که هم بن بست حزن آور واقعی امروز آنان را نشان می دهد و هم راه حلهای آینده را تعیین می کند، اینست که آنان «زیرتسلط» اند و مورد استثمار و بهره گیری. از این مطالعات این نتیجه حاصل می شود که مسئله اساسی برای این کشورها در درجه اول این نیست که نیروهای مولد آنها کم رشد است و ترقی کافی نیافته، این مسئله برای آنان اهمیت ثانوی دارد. آنچه برای این کشورها اساسی و در درجه اول اهمیت است اینست که آنان در معرض استثمار و تابعیت اقتصادی و احیاناً سیاسی قرار دارند و حتی ضعف نیروهای مولد آنها و مشکل خروج ازین بست کم رشدی نیز نتیجه مستقیم این تابعیتهاست. خوب است وجوه مختلف استثماری را که کشورهای تابع در معرض آن قرار دارند، مطالعه کنیم.

یکم. بهره کشی مالی: وجهی از جوجه که به آسانی قابل مقایسه و درک است استثمار به وسیله سرمایه مالی (finance capital) است. وسعت برداشتهای چشمگیری که سرمایه های مالی از منابع این کشورها می کنند، این شکل از بهره کشی را بارز می سازد. این برداشتها یا مستقیم از سود سرمایه گذارها حاصل می شود یا به شکل بهره و غیره. مقداری از این برداشتها که به کشور مادر سرمایه ها منتقل می شود هر ساله در سوازنه پرداخته به چشم می خورد. قسمت دیگر در محل متراکم می شود و از نو سرمایه گذاری می گردد و مبلغ وامهای کشوری را که

مورد بهره‌کشی است بالا می‌برد و این افزایش و امها بدون هیچگونه کمک واقعی به تراکم سرمایه داخلی صورت می‌پذیرد.

در جریان دهساله ۱۹۵۰-۶۰ درآمد سالیانه کشورهای انگلستان و فرانسه و هلند و بلژیک و آمریکا، از این راه به سه میلیارد دلار در سال بالغ بوده است. با توجه به این واقعیت می‌توان از دامنه و وسعت بهره‌کشی کشورهای صنعتی بزرگ از کشورهای موسوم به «کم رشد» تصویری به دست آورد. این مبلغ بیشتر از سالیانه است که به منظور سرمایه‌گذاری مولد به آن کشورها منتقل می‌شود و این بدان معنی است که کشورهای موسوم به «کم رشد» باید بار این انتقال سرمایه‌ها را به دوش بکشند؛ یعنی ناچار بیش از پیش صنایع بیگانه به ضرر آنها سرمایه وارد کشورشان کنند و به عنوان سود خارج کنند. از سوی دیگر، این به آن معنی است که افزایش وام‌های کشورهای موسوم به «کم رشد» در جریان این مدت به میزان وسیعی مدیون برداشتهای نوع دوم بوده است، یعنی مربوط به برداشتهایی که از سود سرمایه‌های متراکم شده در محل به دست آمده است. به عبارت دیگر، قسمتی از سود سرمایه‌های اصلی از نو در محل سرمایه‌گذاری شده و در حقیقت سود اندر سود برای سرمایه‌های انحصارکننده فراهم آمده است. تنها مطالعات مشروح و دقیق می‌تواند وسعت و دامنه این شکل بهره‌برداری مرکب را برآورد کند. با اینهمه، این موضوع مسلم است که در بعضی از کشورها، مانند هند، مقدار مبالغی که به عنوان سود سرمایه خارجی به کشورهای مادر منتقل می‌شود بخشی از سودی است که آن سرمایه‌ها در محل ساخته‌اند. از اینجاست می‌توان پیشگویی کرد که برداشتهایی که در آینده به خارج منتقل خواهد شد افزایش خواهد یافت، هرچند که نسبت مبالغ انتقال یافته به آنچه سرمایه‌گذاری شده ثابت بماند. هرچند تناسبات و نوع بهره‌کشی مالی از کشورهای سابقاً مستعمره و نیمه مستعمره بسیار روشن است، اما این نوع بهره‌کشی تنها نوع آن نیست و حتی از لحاظ کمی و کیفی مهمترین شکل آن نمی‌باشد.

دوم. بهره‌کشی بازرگانی: این نوع بهره‌کشی نتیجه مبادله نابرابر است. به این معنی که محصولات یا کالاهای ساخته‌شده که کشورهای صنعتی به کشورهای فقیر و عقب مانده می‌فروشند در اغلب موارد گرانتر از ارزش واقعی آنهاست. مکائیمهای متعددی این قیمت اضافی را بر قیمت اصلی می‌افزایند. در اینجا درصد تحلیل کامل همه آنها نیستیم، فقط چند نمونه مختصر ذکر می‌شود: تکامل امور و پیشرفت کشورهای صنعتی نوعی است که عموماً به آنها این توانایی را می‌دهد که تولیدات خود را به قیمت خیلی بالاتر از قیمت متوسط عادلانه بفروشند. موقعیت‌سنسی که سرمایه‌های خارجی انحصارکننده در کشورهای موسوم به «کم رشد» دارند حتی از موقعیت آنها در کشورهای صنعتی خودشان نیز قوی‌تر است. در مستعمرات و نیمه مستعمرات این وضعیت مربوط به تسلط سیاسی یکی از قدرتهای صنعتی است. این موقعیت به آنها امکان می‌دهد که اجازه ندهند که نیازمندیهای کشور عقب مانده از کشوری جز کشور صنعتی مادر و تأسیسات بازرگانی آن از جای دیگر تهیه شود. وجود چند کشور تابع یا وابسته در منطقه پولی خاص و یا در یک

منطقه گمرکی به کشور صنعتی اجازه وامکان می دهد که وضع مذکور در بالا و یا مشابه آن را ، گرچه با وضع ملائمت ، ایجاد کند . حتی در مواردی پیش می آید که کشور عقب مانده ای به مناسبت تعاق داشتن به منطقه پولی خاص از بازار جهانی به کلی منفرد و مجزای گردد . در این حالت سرمایه های بزرگ کشور مسلط چنین وانمود می سازند که آنان محصولات کشور زیر تسلط را بهتر از بازار جهانی خریداری می کنند . عموماً این امتیاز برای کشورهای زیر تسلط بسیار گران تمام می شود ، زیرا آنچه که چنین کشوری با خرید از کشور مادر به دست می آورد بسیار ناچیز است و آنچه که از دست می دهد بسیار زیاد .

توجه به این موضوع مهم است که برای بهره کشی به وسیله مکانیسم قیمتها لازم نیست که کشور استثمار شده همواره تابعیت سیاسی نیز داشته باشد ، برای این گونه استثمار حتی تعلق داشتن مسلم کشور استثمار شده به منطقه پولی و یا منطقه گمرکی نیز لازم نیست ، یعنی همان مناطقی که کشورهای صنعتی به طور انفرادی یا مشترک به وجود می آورند . وقتی چند شرکت بازرگانی و یا مالی و بانکی مقیم کشورهای عقب مانده ، که روابط نزدیک با قدرتهای مالی کشورهای صنعتی بزرگ دارند ، در کشورهای فقیر موقعیتهای حساس و مسلط را اشغال کرده اند ، می توانند کشور فقیر را ، بدون داشتن تابعیت سیاسی و یا تعلق به منطقه پولی و گمرکی خاص ، طبق مکانیسم خاص خود استثمار کنند . این شرکتها با استفاده از نفوذ و قدرت خود قیمتهای سنگین را با نهدیدهای بازرگانی و صنعتی و اقتصادی به آن کشورها تحمیل می کنند و آنها را ناچار از اربابان صنعتی که روابطی با این شرکتها دارند خرید می کنند . نمونه برجسته ایسن مکانیسم در کشورهای آمریکای لاتین دیده می شود : صنایع و سرمایه های آمریکای شمالی در بازارهای آمریکای لاتین موقعیتهای مسلط و مهم را اشغال کرده اند . و بدون اینکه کشورهای آمریکای لاتین تابعیت آشکار سیاسی داشته باشند ، اربابان صنعت آمریکا کالاهای خود را به قیمت بالاتر به آنها تحمیل می کنند .

بهره کشی از کشورهای فقیر و عقب مانده به وسیله مکانیسم قیمتها ، یعنی به وسیله مبادله نابرابرها ، اغلب به این وسیله نیز به عمل می آید که مواد خام و یا محصولات کشاورزی این کشورها را به قیمتهای ناچیز می خرند . این کار به این وسیله امکان پذیر می گردد که یک شرکت بزرگ در محل با دادن وام و اعتبار و وعده های دیگر با وارد اخلی کشور فقیر و تولید کننده مواد اولیه را زیر تسلط خود می آورد و یا این کار با تباری اقدامات چند شرکت خارجی برای رخنه کردن در بازار آن کشور عملی می شود .

نمونه برجسته و کلاسیک چنین نفوذ و رخنه روش « شرکت متحد میوه » United Fruit Co. در آمریکای لاتین است . نمونه های برجسته دیگری نیز در آفریقا وجود دارد ، مخصوصاً در آفریقای انگلیسی زبان و کنگوی سابق بلژیک و همچنین شرکت های فرانسوی که در مستعمرات سابق برقرارند و همه محصولات محلی را به قیمت بسیار نازل می خرند . برآورد دقیق مقدار و مبالغ

استثاری که از کشورهای فقیر و عقب مانده می شود بسیار دشوار است و شاید امکان پذیر نباشد. فقط برای اینکه از عظمت مبالغ مذکور ایده ای به دست داده شود، باید گفت که در حدود ده سال ۱۹۵۰-۶۰ مبلغ متوسط صادرات و واردات سالیانه کشورهای موسوم به «کم رشد» حدود شصت میلیارد دلار بوده است. اگر فرض شود که در نتیجه مبادله نابرابرها که این کشورها در معرض آن قرار دارند، در حدود ده درصد زیان به آنان می رسد ( بدون شك ده درصد تخمین حد اقل است و پایینتر از مقدار واقعی) در اینصورت معلوم می شود که در نتیجه این نوع استعمار و برداشت از محصولات و منابع کشورهای فقیر سالیانه مبلغ شش میلیارد دلار سود کشورهای صنعتی است به ضرر کشورهایی که «کم رشد» نام گرفته اند. اما این زیان تنها مربوط به درجه کم رشدی نیست بلکه مربوط به موقعیت مساطی است که کشورهای صنعتی امروز تحصیل کرده اند و خود آنان در قرن نوزده و پیش از آن در برابر چنین موقعیت مسلطی قرار داشتند.

مکانیسمی که صاحبان صنایع بزرگ قدرتهای پیشرفته برقرار ساخته اند نوعی کار می کند که درآمد کشورهای تابع از صادراتشان به زحمت افزایش یابد. مکانیسم چنین است که اگر در نتیجه مساعی محلی مقدار محصولات صادراتی این کشورها افزایش یابد، قیمت خرید آنها را اربابان صنایع و بازرگانی مصنوعاً پایین می آورند، به طوریکه مجموع درآمد کشورهای تابع نه تنها بالا نمی رود بلکه در مواردی پایین نیز می آید. بعضی قراردادهای بین المللی برای تثبیت قیمت های مواد اولیه اساسی بسته شده اما متأسفانه اربابان صنعت و بازرگانی در عمل آنها را نادیده می گیرند. جریان بازرگانی خارجی سالیان اخیر همواره بر همین منوال بوده است و دلسوزیها و اقدامات خیرخواهانه از حدود حرف تجاوز نکرده است. در حال، جریان بازرگانی جهانی دنیای غرب نوعی است که بهره کشی از کشورهای موسوم به «کم رشد» را نه تنها کم نکرده بلکه بیشتر نیز کرده است. مثلاً، فقط در فاصله سالهای ۱۹۵۰-۶۰ قیمت مبادلات ده درصد به ضرر کشورهای موسوم به «کم رشد» تغییر کرده است. واضح است که این کشورها در سال ۱۹۶۰ باید ده درصد بیشتر کالا صادر کنند تا بتوانند همان مقدار کالا به کشورشان وارد کنند که در سال ۱۹۵۰ می کردند. کشورهای فقیر، در نتیجه بدتر شدن وضع، علاوه بر آنچه در سال ۱۹۵۰ در نتیجه مبادلات بازرگانی خارجی غیر عادلانه از دست می دادند، در سال ۱۹۶۰ سه میلیارد دیگر هم ضرر می برند. به عبارت دیگر، می توان گفت که این سه میلیارد به ضایعاتی افزوده می شود که به مناسبت مبادله نابرابرها همواره وجود داشته، و این تمایل کلی، که نتیجه مکانیسم بازار جهانی دنیای سرمایه داری است، به زیان کشورهای موسوم به «کم رشد» رفته رفته وخیمتر نیز می شود. البته در نتیجه این نیشتر زدن کشورهای فقیر رفته رفته خون زیادتری از دست می دهند تا جایی که امکان رشد اقتصادی آنها رفته رفته کمتر می شود و امکان خروج ازین بست عقب مانده گی و کم رشدی ضعیفتر.

این واقعیات نشان می دهند که اصطلاح کشورهای «کم رشد» تا چه اندازه فریب دهنده است. در حقیقت، این کشورها نه تنها کم رشد هستند، بلکه بالاتر از آن به وسیله صنایع

بزرگ و قدرتهای مالی غرب در حال خفه شدن نیز می‌باشند. به همین علت است که ایس‌ن کشورها را باید کشورهای وابسته یا تابع یا زیر تسلط نام داد و، چنانکه در ضمن بحث بهتر روشن خواهد شد، مشکلات و راه‌حلهای مربوط به این کشورها را باید از اصل وابسته بودن استنتاج کرد و هدف در درجه اول باید خروج از بن بست تابعیت و وابستگی باشد. و آسار سالهای ۱۹۵۷-۶۰ نیز حقایق را روشن می‌سازد. در مدت مذکور این کشورها صادرات خود راده درصد افزایش داده‌اند، اما این افزایش صادرات به آنها این اجازه را نداده است که در برابر واردات خود رانیز افزایش دهند، درحالیکه هدف آنها از افزایش صادرات این بوده است که بتوانند وسایل و آلات فنی و خلاصه تجهیزات صنعتی وارد کنند. طبق آمار این کشورها در مدت مذکور نه تنها نتوانسته‌اند واردات آلات فنی را زیاد کنند، بلکه این نوع واردات کاهش نیز یافته است. این کشورها علاوه بر این ۱۱ میلیارد دلار وام خارجی پیدا کرده‌اند و این مبلغ غیر از افزایش خود به خود و اسهاست، که از آن بحث شد و در اینجا به حساب نیامده است. بخوبی دیده می‌شود که ناسیدن این کشورها به عنوان کشورهای فقیر در حال خفقان مبالغه نیست. باید اضافه کرد که خفه شدن و یا کوشش برای خفه کردن اقتصاد این کشورها تنها مربوط به مکانیسم خود کار بازاری جهانی و خود کاری دیگر تأسیسات غرب نیست، بلکه در واردی از روی تصمیم قبلی و آگاهی کامل این خفقان تشویق و اعمال می‌شود. موارد متعددی از تلاش آگاهانه برای خفه کردن کشورهای دیده شده است که می‌خواسته‌اند خود را از قید تابعیت اقتصادی آزاد سازند. دستکاری در سهمیه شکر کوبایی از نمونه‌هاست. نمونه دیگر در این اواخر در برزیل پیش آمد. می‌دانیم که از تاریخ فوریه ۱۹۶۱ رئیس جمهور کوادروس تصمیم گرفت که بازرگانی و بازاری خارجی خود را متنوع سازد و از حالت یک ماده‌ای بیرون آورد. او برای این منظور چند موافقتنامه با کشورهای بلوک شوروی منعقد ساخت. مراکز مالی و محافل صنعتی آمریکا فوراً مکانیسم تهدید و خفه کردن را به کار انداختند. این تهدید به خصوص محصول صادراتی برزیل را زیر فشار قرارداد؛ یعنی میان ماههای فوریه و ژوئن سال ۱۹۶۱ قهوه برزیل مورد تهدید و تحریم قرار گرفت. خرید قهوه برزیل، که معمولاً آمریکا خریداران بود، به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش یافت: یعنی... ۶۱۳ کیسه که هر کیسه شصت کیلوگرم باشد. این کاهش نسبت به سال قبل، یعنی ۱۹۶۰، محاسبه شده است. به جای قهوه برزیل سهمیه خسرید کشورهای گواتمالا، ونزوئلا، کوستاریکا، پاراگوئه، و آفریقای پرتغال افزایش یافت.

در سالی که سهمیه برزیل کاهش یافت، افزایش واردات قهوه آمریکا... ۷۳۷ کیسه بود. اینها مشتی نمونه از خروار واقعیاتی است که این حقیقت را به خوبی اثبات می‌کند که کشورهای موسوم به «کم رشد» را باید با اصطلاح صحیح و اسم و خصصیت مهم واقعیشان نامید و استنتاجهای لازم را کرد، یعنی کشورهای «با اقتصاد خفقان گرفته». توجه به این واقعیت

برای فهمیدن تمایلات و تصمیماتی که برای تراشیدن موانع در راه رشد اقتصادی مستقل کشورهای فقیر وجود دارد، اساسی است.

### پ. تراشیدن موانع در برابر رشد اقتصادی مستقل

کند بودن رشد و تکامل اقتصادی نیروهای مولد کشورهای فقیر واقعیتی است چشمگیر. قبلاً خاطر نشان ساختیم که اقتصاددانان غرب تلاش می‌کنند که این کندی رشد را به طور سطحی با چیزی توضیح دهند که «دورغلط کم رشدی» نامیده‌اند. این توضیح نیز به همان اندازه غیرعلمی است که خود مفهوم و اصطلاح «کم رشدی». البته باید برای این کندی رشد، که واقعیت محسوس است، توضیحی پیدا کرد. پیدا کردن این توضیح مشکل نیست، مشروط به اینکه نقطه عزیمت جست و جو را از موقعیتی آغاز کنیم که طبق توضیحات بالا کشورهای موسوم به «کم رشد» در آن قرار دارند. این موقعیت تابعیت و استثمار شدن سرچشمه موانعی است که در برابر تلاش این کشورها برای رشد اقتصادی وجود دارد. شکل مانع تراشیدن در برابر کوشش برای رشد اقتصادی متفاوت است.

شاید مطالعه‌ای گرچه کلی و سریع دربارهٔ وجوه مختلف مانع تراشیهای مذکور سودمند باشد. این مانع تراشیها را به دو بخش تقسیم می‌کنیم: عوامل خارجی و عوامل داخلی.

عوامل خارجی مانع رشد اقتصادی: می‌توان دو نوع عامل خارجی تشخیص داد. نیرومندترین عوامل خود کار مانع تراشی برداشتهایی است که از کشورهای تابع می‌شود. باید مجموع برداشتهایی را که از این کشورها می‌شود در نظر گرفت: برداشتهای مالی و انتقال آنها به کشورهای صنعتی مادر به اضافهٔ برداشتهایی که در نتیجهٔ مبادلهٔ کالاهای نامعادل می‌شود، در ده سال مذکور نه میلیارد دلار بوده است. اگر این مبلغ را به جمعیت کشورهای مذکور تقسیم کنیم، معلوم می‌شود که کشورهای صنعتی از فرد فرد مردم این کشورها به طور متوسط حدود ۵/۴ دلار استثمار کرده‌اند. شاید در نظر اول این مبلغ کم به نظر برسد، اما باید در نظر داشت که اگر این مبلغ در هر سال به سرمایه‌گذاری آن کشورها افزوده شود حدود ۷ درصد بر کل رقم سرمایه‌گذاری افزوده می‌شود. این به آن معنی است که درآمد سالیانهٔ ملی آن کشورها ۱/۷ برابر می‌شود. به این عوامل خارجی، که به طور خود کار در برابر رشد اقتصادی ایجاد مانع می‌کنند، عوامل خارجی دیگری نیز اضافه می‌شود که ناشی از عوامل خود کار بازاری جهانی نیستند، بلکه ناشی از مانع تراشی کم و بیش مستقیم و منظم و آگاهانهٔ سرمایه‌های بزرگند. آنها آشکارا از رشد نیروهای مولد جلوگیری می‌کنند. توضیح آنکه این کشورها هر قدر ضعیفتر و کمتر صنعتی باشند یا اینکه فقط در صدور یک یا دو محصول تخصص داشته باشند، استثمار آنها آسانتر است. مانع تراشی منظم از این نوع در برابر رشد نیروهای مولد این کشورها اشکال مختلفی به خود می‌گیرد، از جمله غصب بهترین زمینهای زراعتی، غصب بهترین رگه‌های سنگ‌معدن برای استخراج و صدور آنها به شکل خام، استفاده از امکاناتی که دستگاههای سیاسی و بانکی و پولی

و مالی رازبرنقوذ قرارمی دهند وغیره. این مانع تراشیمهای خارجی را دستگاہهای مانع تراشی داخلی تقویت می کنند.

عوامل داخلی: عوامل داخلی که دربرابررشد نیروهای مولد موانعی ایجادمی کنند نیز به همان موقعیتی بستگی دارند که حالت وابستگی را ایجاد کرده است.

این عوامل داخلی، که بایکدیگرهمستگی دارند، دارای سرشت اقتصادی و فنیسی و اجتماعی و فرهنگی هستند. مهمترین عامل عقب ماندگی اقتصادی ضعف تراکم داخلی سرمایه، یعنی کم بودن پس انداز برای سرمایه گذاری نوست. افزایش سرمایه گذاری عموماً به اندازه ای کم است که افزایش درآمد ملی را درحدود همان افزایش جمعیت نگاه می دارد. آسوی دیگر، پیداست که ضعف تراکم سرمایه یا کمبود پس انداز برای سرمایه گذاری نوحود نتیجه مستقیم برداشتهای مهم خارجی است که از این کشورها می شود.

پایین بودن سطح بازده کارنیزیکی ازسوانع رشد ودلیل ضعف نیروهای مولد است. پایین بودن سطح بازده نتیجه ناکافی بودن تراکم سرمایه وپس انداز درگذشته است که اجازه سرمایه گذاریهای داخلی جدید را نداده است. ناکافی بودن اصول فنی نیزبه آن عوامل اضافه می شود. به طور کلی، عوامل داخلی وخارجی روی هم تأثیرمتقابل دارند. مثلاً، ناکافی بودن کمال فنی وکم بودن بازده کارقسمتی مربوط است به تأثیرعوامل خارجی مذکور و به خصوص عاملی که مانع صنعتی شدن این کشورهاست. عوامل داخلی دیگری نیزضعف اقتصادی وضعف نیروهای مولد را تقویت می کنند، یعنی مزدهای کم، بیکاری و کم کاری. این عوامل سرمایه گذاریهایی را که ممکن است بازده کاررا زیاد کنند نه تنها تشویق نمی کنند، بلکه محکوم به رکود می سازند. به همین مناسبت سیر تکامل فنی به کندی بالا می رود. عوامل فرهنگی و اجتماعی نیز عوامل مذکور را تقویت یا تضعیف می کنند. در سطح اجتماعی کندی رشد نیروهای مولد بسته به اینست که نقش اساسی گروهها وطبقات خاص اجتماعی قدیمی، که مربوط به دوران پیش از صنعت هستند، حفظ شده است. همانطور که همه می دانند، این گروههای اجتماعی و طبقات خاص تمایلی برای پذیرفتن فنون جدید ندارند وهمچنین رغبتی برای سرمایه گذاریهای تولیدی نشان نمی دهند. فقیرترین آنان قدرت سرمایه گذاری ندارند و ثروتمندان آنان نیز تسلیم سرمایه گذاریهای تجملی می شوند که ازعلایم وآثار دوران پیش از سرمایه داری صنعتی است.

باید براین موضوع تکیه کرد که خصالت برجسته این طبقات حاکم و موقعیت خاص اجتماعی آنان، که بقایای دوران پیش از سرمایه داری صنعتی است، اینست که تسلیم قدرت های صنعتی ومالی می شوند وبایجادکردن منافع مشترک با قدرتهای مذکور از آنان پشتیبانی می کنند، به خصوص به همین مناسبت است که این طبقات به عنوان عوامل داخلی موانع مهمی دربرابررشد وترقی کشورهای فقیر وعقب مانده هستند. این طبقات از قدرتهای بزرگ صنعتی امتیازات اقتصادی نسبتاً مهمی به دست می آورند و برای ادامه تسلط اقتصادی یا سیاسی آن قدرتها مشکلی به وجود نمی آورند.

بورژوازی ملی درهرجا که به وجود می آید دربرابر تسلط قدرتهای بزرگ صنعتی مقاومت می کند، اما باتردید و دودلی. بی استقامتی و دودلی آنان به این علت است که بعضی وابستگی های اقتصادی و اشتراك منافع آنان رابه قدرتهای بزرگ صنعتی علاقه مند می سازد. وانگهی از آن می ترسند که پیشرفت جنبشهای اجتماعی مترقی از نظارت آنان خارج شود.

در سطح فرهنگی عوامل مختلفی وجود دارند که ایجاد موانع در برابر رشد را تشویق می کنند. در میان این عوامل از موارد زیر می توان نام برد: روح سنت پرستی و کاغذ بازی اداری، علاقه مفرد و متعصبانه به رسوم و آداب، حقیر شمردن کاربردنی، نبودن اطمینان به آینده، نبودن یا ضعف حس مسئولیت، نادانی در برابر امکانات فنی.

البته این واقعیات فرهنگی به عنوان موانع رشد و ترقی عوامل واقعی و مستقلی نیستند. در حقیقت آنها از سالیان دراز به وجود عوامل زیربستگی پیدا کرده اند: موقعیت نیمه راکد اقتصاد، قیود فئودالی و امپریالیستی، موقعیت اجتماعی خاص طبقات پیش از دوران سرمایه داری صنعتی، ساختمان سلسله مراتب طبقاتی این جامعه ها، داشتن این احساس که سرنوشت کشورتابع وضعیت در محل تعیین نمی شود، ضعف آموزش و پرورش، که خود از نتایج مستقیم بنیاد اجتماعی کهنه و ناشی از موقعیت تابعیت کشور است. سرانجام دیده می شود که عوامل مختلف با هم جمع می شوند و موجب کندی رشد نیروهای مولد در کشورهای تابع می گردند. اما کلیه این عوامل در زیرسایه موقعیت خاص تابعیت و زیر تسلط بودن بهتر نشو و نما می کنند و تقویت می شوند. بنابراین، اولین وظیفه مهم برای این کشورها کوشش برای خروج ازین- بست تابعیت و زیر تسلط بودن است، زیرا درست همین عامل مانع رشد اقتصادی است. توجه بیش از حد به کم رشدی، که فعلا در درجه دوم اهمیت است، موجب دوام تابعیت می گردد که با وجود آن خروج از حالت کم رشدی غیر ممکن است.

### استنتاج: شرایط رشد اقتصادی و اجتماعی

اولین شرط اساسی رشد اقتصادی و اجتماعی نداشتن تابعیت سیاسی یا اقتصادی است. چنانکه دیدیم، ثنوریدانان دنیای غرب با معطوف کردن توجه به «کم رشدی» مشابه در قرن نوزدهم استنتاجهای غلط می کنند و نظرها را از علت اصلی، که تابعیت است، منحرف می سازند. وقتی قبول کردیم که باید ازین بست تابعیت بیرون آمد باید یک سلسله موانع را از پیش پا برداشت و به یک سلسله اقدامات دست زد و خلاصه شرایط رشد و ترقی را آماده ساخت. البته در درجه اول باید از تابعیت سیاسی خود راه ساخت. یعنی اول باید به مقررات دوران استعماری پایان داد. البته این شرط از جنبه سطحی سیاسی اش در اغلب کشورهای عملی شده و در بعضی نیز به ظاهر هرگز وجود نداشته است. اما آنچه مهمتر است آثار و موراث فرهنگی و اداری و اقتصادی و اجتماعی است که از دوران استعماریانیمه استعمار در این کشورها برجای مانده است. باید دور انداخت طبقات اجتماعی و آموزشهای سیاسی را که به قدرتهای مسلط گذشته وابستگی داشته اند



و دارند و ادامه تسلط آنان رابه شکل نوعی همکاری خواهند ، یادست کم تحمل می کنند و می پذیرند . شرط دوم به وجود آوردن استقلال اقتصادی و عدم تابعیت اقتصادی است . در اکثریت قریب به اتفاق کشورهای که از لحاظ اقتصادی درحالت تابعیت هستند ، لازمه استقلال اقتصادی ادعا کردن و شعار دادن نیست ، بلکه شرط اصلی استقلال اقتصادی اینست که تأسیسات متعلق به سرمایه های بزرگ بیگانه به معنی واقعی کلمه ملی شوند . همچنین باید کشتزارهای بزرگ ملی اعلام شوند ، معادن ، بانکها و سایر تأسیساتی که به قدرتهای امپریالیستی یا صنایع بزرگ تعلق دارند کلاً باید ملی شوند . لازمه نیل به استقلال اقتصادی اینست که مناسبات پولی و گمرکی و مالی و بازرگانی که کشورهای تابع رابه این و یا آن گروه از قدرتهای صنعتی وابسته می ساخت عمیقاً تغییر یابد . این شرایط اساسی رشد و ترقی ، به طور جدی و درست درجهت عکس آن چیزهاییست که تئوریدانان « کم رشدی » کذایی پیشنهاد می کنند . پیشنهاد آنان اینست که تنها با توسل به سرمایه و سرمایه گذاریهای خصوصی و سرمایه گذاری مستقیم خارجی است که کشورهای تابع می توانند به رشد اقتصادی برسند . این تئوریدانان ملی یادولتی بودن تأسیسات را در کشورهای موسوم به « کم رشد » فقط در مواردی قبول دارند که آن تأسیسات ، مانند راه و دیگر تأسیساتی که به تازگی زیربنایی نامیده شده اند و اداره آنها برای سرمایه های خصوصی صرف نمی کند ، از جیب مردم اداره شود تا موجب ترقی سرمایه داری خصوصی داخلی و به خصوص سرمایه داری خارجی در محل گردد .

باید توجه داشت که لازمه رسیدن به استقلال اقتصادی ابدأ این نیست که با کشورهای مختلف استعمارگر رابطه ای برقرار نباشد یا اعتبارات اقتصادی و مالی از آنان پذیرفته نشود . بلکه لازمه استقلال اقتصادی اینست که مناسبات بازرگانی بر پایه تساوی دوطرف استوار باشد . برای اینکه بتوان روابط نوینی بر پایه تساوی برقرار کرد ، باید در آغاز کار قدرتهای مسلط راز مواضع اقتصادی و غیر آن ، که در داخل اقتصاد محلی به دست آورده اند ، راند ، زیرا استقرار روابط مساوی برای دوطرفی که یکی قوی و دیگری ضعیف باشد ، غیر ممکن است . تنها محفوظ داشتن شرایط مذکور است که می تواند تا حدودی تساوی را برقرار سازد . کشوری که به استقلال اقتصادی رسیده باید با کشورهای متعدد بیشتری که به هردو بلوک تعلق داشته باشند روابط بازرگانی و غیره ایجاد کند . به این ترتیب ، کشور نامبرده می تواند خود را از قید فشارهای یکجانبه اقتصادی و غیر آن رها سازد .

سومین شرط رشد تغییر و تحول اجتماعی عمیقی است که طبقات و قشرهای طفیلی و وابسته به قدرتهای بزرگ را بکل از میان بردارد . این شرط بستگی دارد به یک انقلاب ملی که ، دو- کراسی را نیز تا حدود ممکن و لازم برقرار سازد . بدون این انقلاب مبارزه برای استقلال اقتصادی رانمی توان به پایان رساند و رشد و ترقی داخلی با موانع اجتماعی و فرهنگی جدی و متعدد روبرو می شود و بر خورد های ناراحت کننده به وجود می آید . تمام تاریخ آمریکای لاتین صحت این

استنتاج را تأیید و تأکید می‌کند. آزمایشهای دوران پس از جنگ اخیر نشان می‌دهد که تنها با انقلابی اصیل و ملی است که می‌توان نیروهای تولیدی فوق‌العاده مؤثر و مبتکر و خلاق را آزاد ساخت. آزمایشهای مذکور به اثبات رسانده است که تنها انقلابهایی شانس پیروزی دارند که به جامعه سازی نوینی دست بزنند و مطابق برنامه عمل کنند. به خصوص رشد و ترقی اقتصادی و اجتماعی شتابان تنها در جامعه سازی نوین با شرایط نامبرده در بالا امکان پذیر است. تنها به وسیله جامعه سازی نوین می‌توان در مدت زندگی یک نسل بخش عمده‌ای از آثار و نشانه‌های عقب ماندگی را از پیشانی ملل فقیر و محروم زدود و آنها را به مدارج بالاتری از رشد اجتماعی و اقتصادی رساند. حتماً می‌توان بانکیه بر بنیادهای فنی مترقی و نو و همکاری بین‌المللی در بسیاری از کشورهای فقیر و محروم به این مقاصد و هدف‌ها رسید، زیرا اکثر آنها دارای منابع طبیعی دامن‌دار و ثروتهای طبیعی بسیار و نیروهای تولیدی وسیع هستند که از تمام قدرت کارآنان تاکنون استفاده لازم و کافی نشده است. یکی از وظایف اساسی اوایل قرن بیستم ضرورتاً استفاده از این ارزشها و ثروتها و نیروهای مولد خواهد بود. نیروهای ارتجاعی نیرومندی هنوز در جهان امروز هستند که با تمام قوا می‌خواهند ملل را از رسیدن به این هدفها بازدارند، اما در صورتی که ملل دکتربین صحیح و علمی رشد اجتماعی و اقتصادی را در یابند و شرایط خروج از این بست عقب ماندگی و تابعیت را به کار بندند، بی‌شک بر نیروهای قدرتمند ارتجاعی غلبه خواهند کرد.

ترجمه ۱. آزاده

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی